

دروغ‌های کوچکِ بزرگ

لیان موریاتی

ترجمه‌ی پگاه ملکیان



نشر میلکان

www.nashr-e-milkan.com
info@nashr-e-milkan.com

خانم پتی پاندر به ماری آنتوینت گفت: «مثل جشن‌های معمولی مدرسه نیست. شبیه به شورش».»

گرچه عکس‌العملی نشان نداد. روی نیمکت چرت می‌زد.

«خوشت نیومد، نه؟ بذار کیک بخورن! این چیزیه که داری بهش فکر می‌کنی؟ اونا زیاد کیک می‌خورن، درسته؟ همه‌ی اون کیک‌ها رو می‌خورن. خوش به حال من، گرچه فکر نمی‌کنم همه‌ی مامان‌ها اونا رو بخورن. همه‌شون صاف و صوف و لاغر، نه؟ مثل تو.»

ماری آنتوینت به تعریف او پوزخند زد. "بذار کیک بخورن" قدیمی شده بود. او به‌تازگی از یکی از نوه‌های خانم پاندر شنیده بود که می‌گفت به معنی "بذار بریوچ^۱ بخورن" است. ماری آنتوینت هرگز چنین چیزی را در وهله‌ی اول به کار نمی‌برد. خانم پاندر کنترل تلویزیون را برداشت و صدای آن‌را که در حال پخش برنامه‌ی "رقص با ستاره‌ها" بود، کم کرد. صدای آن‌را به دلیل باران شدیدی که می‌بارید، زیاد کرده بود، اما حالا بارش کم شده بود.

او صدای مردم را می‌شنید که فریاد می‌زدند. آدم‌های عصبانی، با فریادشان، سکوت آن شب سرد را می‌شکستند. شنیدن این صداها برای خانم پاندر مضر بود. انگار همه‌ی خشم آن‌ها به سمت او هدف گرفته شده بود. خانم پاندر با مادری عصبانی بزرگ شده بود.

«خوش به حال من. فکر می‌کنی اینا دارن درباره‌ی پایتخت گواتمالا بحث می‌کنن؟ می‌دونی پایتخت گواتمالا کجاس؟ نه؟ منم نمی‌دونم. باید تو گوگل دنبالش بگردیم.

منو مسخره نکن.»